

حرفی از آن هزاران...

ابوالفضل علی دوست ابرقویی

تنها یک لحظه

با بعضی از جوانان که صحبت می‌کنیم و مثلاً به آن‌ها گفته می‌شود که قدری بیش‌تر مواظب حرکات چشم و گوش خودشان باشند و احتیاط پیشه کنند، اولاً ناراحت می‌شوند و ثانیاً چنان با خیال راحت از مصونیت خودشان می‌گویند که گویی شمشیر شیطان در برابر آنان کند شده است و حربه نفس سرکش در غلاف!

خوب است این عزیزان به این حکایت درباره رسول گرامی اسلام ﷺ که تمام هستی نتوانست گرد و غبار نافرمانی بردامش بنشانند، توجه کنند. آن شب رسول الله ﷺ در خانه همسرش ام سلمه بود. نیمه شب ام سلمه بیدار شد و متوجه گردید که پیامبر ﷺ در بستر نیست. نگران شد و در پی تحقیق بر آمده تا این که ملاحظه کرد آن بزرگوار در گوشه‌ای از اتاق ایستاده، دست‌ها را بر آسمان برافراشته و با توجه و تضرع خاصی از خداوند می‌خواهد که او را حتی یک لحظه به خودش وامگذار.

ام سلمه چون این حالت را ملاحظه کرد، گریان و نالان گوشه‌ای نشست. صدای گریه‌اش به اندازه‌ای بود که رسول خدا ﷺ را متوجه خود ساخت. حضرت از او پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ ام سلمه جواب داد: «تو با آن مقام و منزلتی که در پیشگاه خداوند داری، چنین می‌هراسی و از او می‌خواهی که تو را یک لحظه به خودت وامگذارد؟ پس وای بر من و امثال من!» رسول خدا ﷺ فرمود: ای ام سلمه! چگونه ناراحت نباشم، در حالی که خداوند متعال یونس پیامبر را یک لحظه به خودش واگذاشت و به سرش آمد، آنچه آمد.

بر خلاف جریان آب

خواننده عزیز مجله، آقای سید محسن میر احمدی از شهرستان ساوه، مطلبی در قالب چند بند دعا برای صفحه حرفی از آن هزاران ارسال کرده‌اند. ابتدا مطلب ایشان را با هم می‌خوانیم و سپس چند نکته در ادامه نوشتار ایشان ملاحظه فرمایید:

«پروردگارا! آرامشی عطا فرما تا بپذیرم چیزهایی را که قادر به تغییرش نیستم. شهادتی ده تا تغییر دهم آنچه را می‌توانم و خردی که تفاوت این دو را درک نمایم!»

انسان‌ها در برابر رویکردهای مختلف زندگی به چند دسته تقسیم می‌شوند: گروهی موضعی از سر پذیرش انتخاب می‌کنند و همچون آب روان که در هر ظرف به شکل آن در می‌آید، در برابر پدیده‌ها و حوادث مختلف جامعه هیچ عکس‌العمل و واکنشی، نه در ظاهر و نه در باطن، از خود نشان نمی‌دهند. روشن است که هر گاه ارزش‌های اخلاقی و دینی جامعه مورد هجوم قرار گیرد، چنین موضعی تا چه اندازه مضر و مخرب خواهد بود. گروهی دیگر از این مقدار شهادت و شجاعت برخوردارند که در برابر کژی‌ها و کاستی‌ها یک علامت سؤال قرار می‌دهند و اگر پاسخ قانع‌کننده نشنوند، نه تنها سکوت و پذیرش پیشه نمی‌کنند که مخالفت منطقی را بهترین گزینه می‌دانند.

مدارای با مردم در روایات توصیه شده است، اما نه در جایی که ارزش دینی و الهی پذیرفته شوند؛ هم رنگی با جماعت به هر قیمتی اگر چه از رسوایی انسان در این دنیا جلوگیری می‌کند، اما انسان را نزد خداوند شرمنده خواهد ساخت.

اسمایلز می‌گوید: همواره خلاف جریان آب شنا کردن هنر می‌خواهد، والا هر ماهی مرده هم می‌تواند موافق جریان آب رودخانه حرکت کند.

کم هزینه اما پرفایده

انجام برخی کارها و گفتن بعضی حرف‌ها، هزینه‌ای در پی ندارد و چیزی از ارزش شخص کم نمی‌کند اما دستاوردهای ارزشمندی دارد.

وقتی که برادر یا خواهر کوچک شما گریه می‌کند، می‌توانید با دادن یک عدد شکلات و شیرینی او را آرام و کامش را شیرین کنید. دادن یک عدد شکلات و شیرینی برای شما هزینه‌ای چندان ندارد. اما با این کار دل یک کودک را شاد کرده‌اید.

سلام، طبق روایتی از معصومین یکی از اسماء الهی است و در روایات مکرر مورد سفارش و توصیه قرار گرفته است.

سلام کردن به دیگران، نه هزینه‌ای در پی دارد و نه خدشه‌ای به حیثیت سلام کننده وارد می‌کند. تنها هزینه آن قدری از خودگذشتگی و به اندازه یک قدم پا روی خود گذاشتن است. در عین حال، تجربه کرده‌اید که وقتی به دیگران سلام می‌کنید، گویی آبی بر آتش کدورت ریخته‌اید، و تار و پود دل‌ها را به یکدیگر پیوند زده‌اید.

اهدای یک غنچه لبخند به دیگران در هنگام برخورد و زمانی که با دیگران روبه رو می‌شویم، چه در خانواده، چه میان دوستان و چه در اداره با ارباب رجوع و... هزینه و مؤنه مالی نمی‌طلبد اما یک جو همت می‌خواهد و یک خردل سلیقه.

ابراهام لینکلن می‌گوید: لبخند بیش از چند لحظه دوام ندارد، اما خاطره‌اش همیشگی است. تبسم خرجی ندارد، ولی منفعت آن فراوان است. سلام بر زبانتان باد و گلی همیشه بهار لبخند بر لبانتان.

شجاعت در اسارت

شهید مدرس نه تنها زمانی که به طور نسبی از آزادی عمل برخوردار بود، آشکارا با رضا خان مخالفت می‌کرد و به عنوان مزاحمی جدی برای او تلقی می‌شد، بلکه زمانی هم که در تبعید و زندان به سر می‌برد، همان شجاعت و رشادت را از خود نشان می‌داد. وی بر خلاف تیمور تاش، که وقتی به زندان افتاد با استیصال و درماندگی از رضاخان طلب بخشش می‌کرد و دست آخر هم او را در زندان سر به نیست کردند، هرگز تن به ذلت نداد.

نقل کرده‌اند وقتی مرحوم مدرس در قلعه خواف زندانی بود، سپهبد امان الله جهانبانی، از سوی رضاخان با مدرس ملاقات کرد و پیام رضاخان را به این مضمون به او ابلاغ کرد، اگر مایل است از تبعید خلاصی پیدا بکند، کافی است افسار سیاست را رها کند و به مسائل شرعی بپردازد و حتی تولیت آستان مقدس حضرت امام رضا (ع) را به او خواهند داد و یا برای تحصیل و درس و بحث و این جور فعالیت‌ها به عراق مهاجرت کند.

پاسخ مدرس حکایت از اوج شجاعت و وارستگی یک انسان آزاده دارد. مدرس در پاسخ سپهبد گفت:

به رضاخان بگو: اگر من از تبعید رها شوم، باز همان مدرس هستم و تو رضاخان هستی؛ ما نمی‌توانیم با یکدیگر کنار بیاییم.

مدرس در ادامه همان مبارزات به شهادت رسید و سعادت ابدی یافت و چند سال بعد رضاخان در تنهایی و غربت در جزیره‌ای دور افتاده از دنیا رفت. قبر مدرس اکنون زیارتگاه آزادگان و وارستگان است؛ اما قبر رضا خان...!

مرغ تسبیح گوی

«معنی جوینی» از جمله شاعران قرن هشتم هجری است که به منظور رقابت با گلستان سعدی، کتاب نگارستان را قلمی کرد. شاید هم واقعاً تصور

می‌کرده که صد باغ و بوستان و گلستان غلام نگارستانش خواهند شد! او در جایی می‌گوید:

آسوده گشت خاطر من از فکر نامه‌ای

کز غیب فال فتح بر آمد به نام او
نامی نهادمش که اگر بنگری بود

صد باغ و بوستان و گلستان غلام او البته، کسانی هم در همان زمان - خدا می‌داند با کدام انگیزه - نگارستان او را برتر از گلستان سعدی قلمداد کردند. اما تاریخ نشان داد و بر ارباب ادب پوشیده نیست که عرصه رقابت با گلستان جولانگاه نگارستان و امثال نگارستان نیست. با وجود ارزش ادبی که بر نگارستان مترتب است این مطلب را پیش در آمدی بگیری در حکایتی از باب دوم گلستان سعدی:

«یاد دارم که شبی در کاروان همه شب رفته بودم و سحر در کنار پیشه‌ای خفته، شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود، نعره‌ای بر آورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد از درخت و کبکان، از کوه و غوکان^(۱) که در آب و بهایم^(۲) در بیشه، اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته.

دوش مرغی به صبح می‌نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش گفت باور نداشتم که تو را بانک مرغی چنین کند مدهوش گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ، تسبیح گوی و من خاموش

دویدن به دنبال باد

این حقیر تصور می‌کند که سرنوشت همه ما آدم‌ها با این سؤال پیوندی ازلی و ابدی دارد که اگر یک بار دیگر پا به این دنیای خاکی می‌گذاشتم و یا توفیق شامل حال من گشت و بیست سال به عقب برمی‌گشتم (از آن جا که گفته‌اند: فرض محال، محال نیست) چه کارهایی می‌کردم و دست به کدام کارها نمی‌زد، کدام مسیر را می‌پیمودم و کدام مسیر را انتخاب نمی‌کردم.

در برابر این سؤال یکی می‌گوید: دنبال تحصیل علم و دانش می‌رفتم، دیگری از این که عمر خود را به پای این و آن صرف کرده، اظهار پشیمانی می‌کند، سومی می‌گوید: اگر از کودکی دنبال ورزش رفته بودم، حالا در رشته مورد علاقه‌ام حرفی برای گفتن داشتم و خلاصه هر کس را در این مقوله زبان حالی است.

دو نکته در این زمینه لازم به یاد آوری است:

اول این که، رضایت از زندگی و روند آن امری نسبی است، چه بسا کسی از زندگی خودش راضی نباشد، اما دیگران آرزو کنند که ای کاش مانند او بودند: «بسا کسا به روز تو آرزومند است».

دوم این که، خوب است این سؤال را نگذاریم برای ایام میان سالی و زمانی که نتوان آب رفته را به جوی برگرداند:

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: پنج چیز را قبل از پنج چیز غنیمت شمار: جوانی را قبل از پیری، سلامتی را قبل از بیماری، بی‌نیازی را قبل از فقر، آسودگی را پیش از گرفتاری، و زندگی را پیش از فرا رسیدن مرگ.

یک ضرب المثل روسی می‌گوید: تأسف بر گذشته، دویدن به دنبال باد است.

سعدی نیز چه زیبا می‌سراید:

مرد خردمند خرد پیشه را عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی اندوختن با دگری تجربه بردن به کار

..... پی نوشت:

۱. قورباغه‌ها
۲. چهارپایان